

چرا چپ گرایی از میان نمی‌رود؟

فاضل غیبی

در طول بیش از یک سده از زمان انتشار «کاپیتال» مارکس تا فروپاشی بلوک کمونیستی یکی از باورهای چپ‌ها این بود که مارکسیسم تئوری علمی است و پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم جبر تاریخ! بنابراین با فروپاشی شوروی انتظار می‌رفت تا حزب‌ها و جریان‌های کمونیستی خود را منحل کنند، زیرا فروپاشی امپراتوری کمونیستی روشنگر این نیز بود که مارکسیسم نه تنها نظریه‌ای علمی نیست، بلکه مجموعه‌ای از توهمات بیگانه با واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی را در بر می‌گیرد.

تأیید تاریخی دیگر آنکه بساط آن‌همه دانشگاه و نهادهای تحقیقی و تبلیغی برای مارکسیسم در کشورهای کمونیستی و هزاران کتابی که هر ساله در همه جای دنیا در این باره منتشر می‌شد، به یک‌باره برچیده شد و اثری از «متخصصان عالیقدر تئوری جهانشمول» بر جای نماند!

با این‌همه نه تنها شاهدیم که سازمان‌های چپ همچنان پابرجا هستند بلکه حتی امروزه نیز به شکلی چشمگیر در بسیاری فعالیت‌ها (مانند تظاهرات ضداسرائیلی) حضور دارند. در همین راستا چنان‌که هواداران ایرانی آنها، نه تنها در ماه‌های نخست، در گردهمایی‌های برون‌مرزی برای پشتیبانی از خیزش زن زندگی آزادی شکاف انداختند بلکه دیری نپایید که رفته رفته ابتکار عمل را نیز در دست گرفتند و کوشیدند «رستاخیز مهسا» را به «فصلی نوین» در تاریخ مبارزات جریان چپ بدل کنند و گروهی جدید به نگارخانه شهدای خود بیفزایند؛ بی‌آنکه از این بابت دغدغه‌خاطری به خود راه دهند که رستاخیز زن زندگی آزادی پاسخ تاریخی نسل جوان ایران به چیرگی جنایت‌بار چپ اسلامی است.

البته پدیده احیای جریان چپ نه تنها در میان ایرانیان بلکه در دیگر کشورها نیز مشاهده می‌شود و این واقعیت باعث شده است تا در دهه گذشته شماری از اندیشمندان دیگر بار درباره ماهیت مارکسیسم به ژرف‌اندیشی پردازند. از جمله فیلسوف انگلیسی راجر اسکروتن / Roger Scruton که در آخرین کتاب خود به نام «ابلهان، کلاه‌برداران و آتش‌افروزان» (۲۰۱۵ م.) درونمایه «اندیشمندان» چپ را در دو سده گذشته مورد بررسی نوینی قرار داده است.

او در پاسخ بدین پرسش که «چپ چیست؟» می‌نویسد، چپ‌ها باور دارند که تفاوت‌داری‌ها و نابرابری در میزان ثروت، به ضرب و زور طبقه حاکم برقرار شده است. بدین سبب چپ‌ها در مخالفت با نظام حاکم خود را پیشاهنگان مبارزه برای برقراری عدالت اجتماعی می‌بینند. در این میان کوشش برای تحقق عدالت اجتماعی به مبارزه با همه نهادها و سنت‌هایی بدل شده است که از نگاه چپ‌ها پایه‌های چیرگی «بورژوازی» را تشکیل می‌دهند.

اما گفتنی است که همین‌جا نیز تفاوتی بارز میان چپ در کشورهای پیشرفته و جریان «چپ» در کشورهای «جهان سوم» به چشم می‌خورد و آن اینکه در جهان سوم، هنوز «نقد دین» که به تأیید مارکس گام نخست برای هرگونه نقد اجتماعی است تحقق نیافته و بدین سبب طرح انتقادات و شعارهایی به تقلید از چپ اروپایی، نه تنها بی‌ثمر، بلکه مضحک می‌نماید زیرا این جوامع بیشتر از فقر معنوی ناشی از چیرگی مذاهب خرافی رنجورند تا از فقر مادی! و «روشنفکران» آنها نیز به سبب گرفتار بودن در دست اسطوره‌های دینی و مذهبی به آزاداندیشی توانا نیستند و به ناگزیر دنباله‌رو توده‌های عقب‌مانده‌اند.

راجر اسکروتن در کتاب خود همه سوییجهای جریان چپ را، از نقد تئوری اقتصادی مارکس تا نظریات فیلسوفان چپ‌گرای اروپایی، به نقد می‌کشد، چنان‌که در اینجا حتی به اشاره‌ای نیز به همه جوانب کتاب مزبور نمی‌توان پرداخت. از این رو تنها به دو سه نکته از دیدگاه یک ایرانی بسنده می‌کنم.

نویسنده کتاب برای بررسی بنیادین مارکسیسم چنین آغاز می‌کند که مارکس در «کاپیتال» این پرسش را مطرح کرد که چه پدیده مشترکی در مثلاً یک کیلوگرم آهن و مقدار مشخصی گندم وجود دارد که این دو با هم مبادله می‌شوند؟ و پاسخ می‌دهد که در هر کالایی میزان مشخصی «ارزش مبادله» وجود دارد. بدین معنی، مارکس «ماتریالیست»، مفهومی ذهنی را بنیان نقد خود از نظام سرمایه‌داری قرار می‌دهد و اصل «عرضه و تقاضا» را که برای هزاران سال با اتکا به شیوه «آزمون و خطا» با واقعیت زندگی پیوند نزدیک داشت نادیده می‌گیرد و فراتر از آن، بر پایه این مفهوم ذهنی، نظامی فکری را طرح‌ریزی می‌کند که به وسیله پیروان او «تکامل» می‌یابد و از همان خشت نخست تا ثریای آن یعنی «تئوری امپریالیسم» بر تصورهای ذهنی استوار است و هدفی جز توجیه سرنگونی «سرمایه‌داری» ندارد. اما از آنجا که این نظریه با واقعیت‌های اقتصادی بیگانه بود در هیچ جامعه‌ای باعث تحولی مثبت نشد. از سوی دیگر، «سرمایه‌داری» که به تصور مارکس از بدو پیدایش در حال‌کندن گور خود بود، بطور واقعی پیوسته تواناتر گشت و «امپریالیسم» که باز هم بر مبنای توهم چپ‌ها باید از بحرانی به بحران دیگر فرومی‌غلطید، با چیرگی بر «بحران‌های رشد» با شتاب به پیش می‌رود.

اسکروتن سپس در نقد اندیشمندان چپ‌گرا نشان می‌دهد که کل مارکسیسم و اندیشه‌های پیروانش هرچند به پدیده‌های مادی نظر دارند، درک آنان از همان «ارزش اضافی» گرفته تا «تئوری امپریالیسم» درکی تخیلی و ذهنی است. اسکروتن برای ناباوران به گفتاوردی از مارکس اشاره می‌کند که او در آن دنیای «ایده‌آل کمونیستی» خود را چنین توصیف می‌کند:

دنیایی که در آن «مشغولیت آزادانه» جایگزین «کار مفید اجتماعی» خواهد شد. در چنین جامعه‌ای هر کس می‌تواند «بنا به میل خود مشغولیتی را دنبال کند، صبح‌ها به شکار برود، بعد از ظهر ماهی‌گیری کند، غروب دام‌داری و در نهایت پس از شام شب به نقد ادبی پردازد.» («ایدئولوژی آلمانی»)

درباره واقعیت‌گریزی مارکس همین بس که او به این مهم فکر نکرده بود که اگر امکان پرداختن به این شیوه زندگی نه فقط برای «از ما بهتران»، بلکه برای همه کس باید فراهم باشد، آنگاه چه کسانی تفنگ شکاری یا قلاب ماهی‌گیری تولید خواهند کرد و چه کسانی دیگر نیازهای زندگی را فراهم خواهند ساخت و یا نقدهای ادبی را انتشار خواهند داد؟!

شکست تراژیک مارکس و همه پیروان او در این بود که در ورای «استثمار سرمایه‌داری»، چهار نقطه قوت آن را دریافتند:

(۱) پیوند تنگاتنگ اقتصاد آزاد با پیشرفت علم و فناوری، چنان‌که هیچ موفقیت اقتصادی بدون استفاده از دستاوردهای علمی و فنی ممکن نیست و پیدایش تمامی صنایع عظیم و نهادهای جهانگیر اقتصادی، بر پایه کشف و یا اختراعی نوین ممکن شده‌اند.

(۲) بهبود رفاه اجتماعی به رشد آگاهی اجتماعی دامن می‌زند و خلاف نظر مارکس که تصور می‌کرد درجه استثمار و فقر طبقه کارگر افزایش خواهد یافت، از آنجا که رفاه اجتماعی به مصرف بیشتر کالا و به رشد تولید بیشتر و بهتر یاری می‌رساند، در راستای منافع سرمایه‌داری است.

۳) افزایش دانش و خودآگاهی زحمتکشان پشتیبان رشد حقوق فردی و قوام هرچه بیشتر دموکراسی اجتماعی و سیاسی است.

۴) از همه مهم‌تر، خلاف تبلیغات چپ‌ها، اقتصاد آزاد به شکل ذاتی موجب رشد سلامت اخلاقی، همدردی انسانی و پیشگیری از فساد اجتماعی می‌شود؛ زیرا اقتصاد آزاد بر این پایه استوار است که کسی با افراد شاید و ناراست بده و بستان نمی‌کند و اعتماد متقابل و اعتبار اخلاقی، بنیان موفقیت اقتصادی و مالی است. نگاهی به رشد بشری در سه سده گذشته نشان می‌دهد که در تاریخ هیچ جنبش اجتماعی و هیچ نهضت دینی به اندازه اقتصاد آزاد به رشد سلامت اخلاقی جوامع انسانی کمک نکرده است.

شوربختانه چپ‌ها به سبب واقع‌گریزی به جای همکاری در راه پیشرفت اجتماعی، به این تصور دامن زدند که طبقه حاکم ساختارهای حکومتی را برای حفظ چیرگی خود برقرار کرده و نتیجه گرفتند که کمونیست‌ها با تسخیر قدرت سیاسی مجازند تا آنها را به دلخواه خود دگرگون کنند؛ در حالی که (چنان‌که دستکم گرامشی این را تا حدی درک کرده بود) اغلب ساختارهای اجتماعی و فرهنگی در طول سده‌ها و با مشارکت فعال اجتماعی فراهم آمده و تنها با مشارکت اجتماعی نیز می‌توان به دگرگونی‌های نسبی دامن زد.

توهم تبهکارانه کمونیست‌ها که به صورت «نوسازی ماشین دولتی» نظریه‌پردازی شد، در سده ۲۰ م. از روسیه تا چین و از آفریقا تا آمریکای جنوبی، دستکم در نیمی از کشورهای دنیا، به کشتارهای میلیونی و ویرانی‌های دهشتناک منجر شد، تا بدان‌جا که امروزه نمی‌توان تصور کرد که اگر «جنبش جهانی کمونیستی» پا نمی‌گرفت بشر امروزی در چه مرحله‌ای از پیشرفت قرار داشت.

مارکسیست‌ها با الهام از مارکس که انتقاد ایدئولوژیک خود به اقتصاد آزاد را علمی قلمداد می‌کرد و تمامی دیگر تئوری‌ها را ایدئولوژی می‌نامید، از یک سو همه جنایت‌های تاریخی کمونیست‌ها، از شوروی دوران لنین و استالین تا کامبوج و کشتارهای میلیونی در چین را به سکوت وامی‌گذارند، و از سوی دیگر همه جنگ‌ها و تدبیرها برای پیشگیری از گسترش کمونیسم، از ویتنام تا آنگولا و از اسپانیا تا ایران، را به عنوان چنگ‌اندازی امپریالیستی جلوه می‌دهند، تا به حدی که ایالات متحده آمریکا را نه به عنوان رهایی‌بخش بشریت از تسلط کمونیسم بلکه عامل عمده در گرفتن جنگ‌ها و خونریزی‌های پُر شمار سده گذشته و انمود می‌کنند.

تأیید دیگر بر واقع‌گریزی در عین کوشش مداوم تبلیغی این است که در «ادبیات چپ» هیچگاه سخنی درباره جریانات «راست‌گرا»، «ملی‌گرا» و یا لیبرال به میان نمی‌آید، بلکه تنها با «راست‌گرایی افراطی»، «ملی‌گرایی افراطی» و یا «لیبرالیسم افراطی» روبرویم!

البته انتقاد راجر اسکروتن بیشتر «فیلسوفان» نامدار غربی را هدف می‌گیرد که با انتقادهای غیر مسؤولانه از جوامع پیشرفته خود، به گسترش جریان کمونیستی در کشورهای اروپایی دامن زدند، و به ویژه پس از جنگ جهانی دوم که این امکان از هر نظر فراهم بود که با پندگیری از جنایت‌های ناشی از ایدئولوژی زدگی، به گسترش و تحکیم خرد جمعی و تحکیم دموکراسی بکوشند و از این راه آگاهانه به روشنگری در جوامع عقب‌مانده نیز دامن زنند، نه تنها چنین نکردند، بلکه (مانند وابستگان به «مکتب فرانکفورت») با کوشش برای پیوند مارکسیسم با انسان‌دوستی (اومانیسم) هم بخشی مهم از جوانان اروپایی و آمریکایی را به دامن جریان‌هایی مانند هیپی‌گرایی و چریک‌بازی انداختند و هم «الیت» کشورهای رو به رشد را به ویروس چپ‌گرایی آلوده کردند تا در کشورهای خود فاجعه برانگیزند.

بی‌شک دستاورد مهم راجر اسکروتن کشف علت بقای جریان چپ در سراسر دنیا است. کشف او مانند دیگر کشفیات بزرگ همان قدر که ساده است، دایمانه نیز هست؛ بدین صورت که چنان‌که اشاره شد، از مارکس تا به

امروز همه چپ‌گراها درباره پدیده‌های واقعی در جامعه سخن می‌گویند اما در واقع به مفاهیم ذهنی خود ایمان دارند و به هیچ روی به شیوه «آزمون و خطا» برای نزدیک شدن به واقعیت زندگی تن نمی‌دهند.

آنان همواره از «بحران سرمایه‌داری» سخن می‌گویند اما به علل رشد امپریالیسم نمی‌پردازند. «رشد ثروت‌های نجومی» در کشورهای پیشرفته را شاخص رشد اختلاف طبقاتی می‌گیرند، اما تا به حال حتی برای یک بار هم شده به بررسی این مهم پرداخته‌اند که آیا رشد مورد اشاره به بهای فقیرتر شدن اقشار پایینی جامعه صورت می‌گیرد یا دستاورد و نتیجه کوشش‌های ابتکاری و موفقیت فردی است؟

بنابراین بدین سبب که آنان از پدیده‌های واقعی در ذهن خود توهم‌ها و باورهای غیر واقعی ساخته‌اند برای تمامی عمر در دنیای اشباح به مبارزه‌ای دُن کیشوت‌وار سرگرمند. چنان‌که اسکروتین نشان می‌دهد، آنان حتی متوجه نیستند که نتیجه عملکردشان متناقض است: آنان تصور می‌کنند که در راه براندازی سرمایه‌داری می‌کوشند، در حالی که با پشتیبانی از مبارزه برای رفع انواع تبعیض‌ها، ناگزیر باید از قوانین جدیدی برای پاسداری از دستاوردهای این مبارزه استقبال کنند، درحالی‌که این قوانین (مانند قوانین ضد نژادپرستانه و یا برابری خواهانه برای زنان و پاسداری از آزادی‌های فردی و اجتماعی...) به نوبه خود نظام حقوقی و در پیامد آن نظام اجتماعی - سیاسی در کشورهای سرمایه‌داری را قوام می‌بخشند! بدین معنی چپ‌ها با مبارزه برابری خواهانه خود، در عمل به تحکیم نظامی که خواستار سرنگونی آن هستند یاری می‌رسانند!

برای ما ایرانیان پشتیبانی دو "گل سرسبد" "چپ‌گرایی فلسفی" یعنی میشل فوکو و یورگن هابرماس از انقلاب اسلامی باید دلیل کافی برای درک وهم‌اندیشی و کژفکری آنان در پس فضل‌فروشی‌های بی‌پایه باشد.

چپ‌ها نارسایی‌های کشورهای «سرمایه‌داری» را نه ناشی از ضعف‌های انسانی بلکه برآمده از «سرشت سرمایه‌داری و ویژگی خونخوارانه» آن می‌دانند و همچنان به کشورهای پیشرفته دنیا به چشم دشمن می‌نگرند و کماکان آسیب‌هایی که این نگرش به ایران و جهان وارد آورده است نادیده می‌گیرند.

به هر روی، جریان غالب چپ در ایران در چهار دهه گذشته نقشی نامیمون در کوران تحولات سیاسی اجتماعی بازی کرده، بدین صورت که در تقسیم کار با رژیم اسلامی از یک سو با مردم ایران ابراز دلسوزی می‌کرد، اما نسبت به هرج و مرج ناشی از نبود «حکومت اسلامی» نیز هشدار می‌داد. امروزه روز نیز این جریان خود را دلسوز قربانیان حملات ضد تروریستی آمریکا و اسرائیل نشان می‌دهد، تا بتواند ترور و آشوبی را که «مقاومت اسلامی» در دنیا به پا کرده است به عنوان "مبارزه مشروع" ضد امپریالیستی توجیه کنند.

اما در اینجا سخن از محکومیت تاریخی جریان چپ نیست، بلکه از بُن‌بستی مرگبار است که ایران در آن به سبب سلطه محور چپ اسلامی گرفتار آمده است و برای درهم‌شکستن آن هر یک از هواداران سابق سازمان‌های چپ می‌تواند گام بردارد.

آیا می‌توان امیدوار بود که مهر به ایران باعث گردد که آنان در نگاه دشمنانه خود به کشورهای پیشرفته دنیا تجدید نظر کنند و بخاطر ایران خواستار آینده‌ای در دوستی و همکاری با همه دیگر کشورهای دنیا گردند؟